اصلی از زواید مفروق صیغه وجود با وجودش مصدر مشتقات اوامر و نواهی و
خاتمیت صحبت آثار البرکاتش بر احکام آتیه آگاهی مزید فیه افعالش در میزان
اعمال از وزن افزون و حرف اصلی ذات شریف و عنصر لطیفش از ذوات دیگر
موزون مجرد وجود فیض آمودش در میزان انبیا و رسل شاذ وجود این چنین
با جود و حال و استقبال خلاف قیاس صلوة الله و سلامه علیه و علی آله و صحابه
الی یوم الدین اما بعد سالک مسالک هیچمدانی نابلد طریق نکته دانی ناقص الفکر
اجوف الباطن معتل الاحوال ناسور الحزن صدیق حسن ابن سید ابو احمد
الشهیر بالمولوی اولاد حسن بن علی الحسینی المدنی البخاری ثم القنوجی بصره الله العیوب
نفسه بر مرآت ضمیر دانایان رموز فنون و آئینهٔ خاطر واقفان اسرار علوم منطبع
میگرداند که درین قرب زمان که از غایت دل شکستگی ریزه الماس در جگر ریخته و از
دفور خاطر افسردگی تار نفس گسیخته بود که فرمایش واجب الامتثال جناب رفعت مآب
منتخب اوراق دفتر ایجاد و تکوین خاتم برگزیدگی دیر پروری رنگین بانی بنای لطف
عمیم مصداق انک لعلی خلق عظیم مطلع انوار مطلع شوارق اسرار وحید
العصر فرید الزمان مولوی مسیح الزمان صاحب لا زالت القدس و الفضاء
مساعد آل الدهر ممتلاء ناصر ادر باب تالیف ترجمه نسخه سراج
الارواح که کتابیست رشیق و متنی نفیس لطیف و تصنیف نظیف شیخ
امام قدوه انام الشیخ احمد بن علی بن مسعود غفر الله لنا و لهم و احسن الینا و الیهم
نسبت این اذل الخلیقه بل لاشیء فی الحقیقه از مبطن کمون بر بساط بروز آمد
هرچند من حرف خوان سواد نادانی و طفل بی شعور دبستان رموز دانی لیاقت
تالیف و سلیقه تصنیف نداشتم فاما امتثالاً لامره العالی و بمقتضای شعر
بر رشته گرمی نسگلم گر گشایم + بیکار نیم گردش کار ندانم + میان همت
چست بسته بدنا مهرع زمان و ادب او ان رنگ وجودش بر صفحه قرطاس
ریختم و چنانکه رسم مترجمان است التزام ترجمه تحت لفظی پیش نظر ندارم چشم

درست از ناظران اولی الابصار آنست که بگوشهٔ چشم انصاف و دیدهٔ التفات نظر فرمایند
و این عجاله موسوم به **تصریف الریاح فی ترجمه مراح الارواح** گشت والله
ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق و علیه التکلان **مقدمه** بدانکه صرف در معرفت
اوزان محتاج به دو امر است یکی اقسام هفتگانه که آن صحیح و مضاعف و مهموز و اجوف
و ناقص و لفیف است شاعری گوید س صحیح است و مثال است و مضاعف
لفیف و ناقص و مهموز اجوف — دوم اشتقاق هفت چیز از هر مصدر که آن ماضی و مضارع
و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم مکان و زمان باشد پس این رساله بر هفت
باب مرتب گشت

باب اول در بیان صحیح

صحیح لفظی است که در مقابل حروف
اصلی وی که فا و عین و لام است حرف علت و تضعیف و همزه نباشد چون ضرب
اگر گفته شود وجه اختصاص این حروف برای وزن چیست گوییم تا در وزن حرفی از حروف
شفت و وسط و حلق باشد پس از مصدر هفت چیز پیدا می‌شود که مصدر اصل است در
اشتقاق نزد بصریین به دو وجه یکی آنکه مفهوم مصدر واحد است و مفهوم فعل متعدد از
جهت دلالت بر حدث و زمان و واحد قبل متعدد است و چون مصدر اصل افعال
است اصل مشتقات وی نیز باشد دوم آنکه اصالت مصدر بسبب اسمیت باشد و اسم
مستغنی از فعل است و مصدر از آن گویند که اشیای هفتگانه مذکوره از وی صادر می‌شوند
و اشتقاق که عبارت از وجدان تناسب میان دو لفظ در لفظ و معنی بر سه وجه است
یکی صغیر و آن تناسب در لفظ و در حروف و ترتیب است چون ضرب از ضرب
دوم کبیر و آن تناسب در لفظ است نه ترتیب چون جبذ از جذب سوم اکبر و آن
تناسب در مخرج است نه حروف و ترتیب چون نهق از نعق و اینجا اشتقاق صغیر مراد
است و نزد کوفیین فعل اصل است از آنکه اعلال فعل سبب اعلال مصدر است
وجوداً چنانکه در یَعِدُ عِدَةً و قامَ قِیاماً و عدماً چنانکه در لم یجل وجلاً و قاوم
قِواماً و مداریت فعل دال بر اصالت است و نیز فعل مؤکد باشد مصدر را چون
ضربت ضرباً و این بمنزله ضربت ضربت است و مؤکد از مؤکد اصل

ست و مصدر از آن نامند که مصدر از فعل است چنانکه میگویند مَشْرَبٌ عَذْبٌ وَ
مَرْكَبٌ فَارِهٌ بمعنی مشروب و مرکوب گوییم اعلال از جهت مشاکلت است نه برای مدارست
مثل حذف واو در یَعِدُ و همزه در تُكْرِمُ و در مؤکدت مفید معنی اصالت در اشتقاق
نیست چنانکه در جاءَنِي زَيْدٌ نَفْسُهُ و اما قولهم مشرب عذب و مرکب فاره از قبیل جری
النهر و سال المیزاب است مصدر ثلاثی مجرد کثیر اند و نزد سیبویه مرتقی به شصت
و دو بنا میشوند چون قَتْلٌ و فِسْقٌ و شُغْلٌ و رَحْمَةٌ و نِشْدَةٌ و كُدْرَةٌ و دَعْوَى
و ذِكْرَى و بُشْرَى و لَيَّانٌ و حِرْمَانٌ و غُفْرَانٌ و نَزَوَانٌ و طَلَبٌ و خَنِقٌ
و صِغَرٌ و هُدًى و غَلَبَةٌ و سَرِقَةٌ و ذِهَابٌ و صَرَافٌ و مَدْخَلٌ و مَرْجِعٌ
و مَسْعَاةٌ و مَحْمِدَةٌ و سُؤَالٌ و ذَهَادَةٌ و دِرَايَةٌ و دُخُولٌ و قَبُولٌ و وَجِيفٌ
و صُهُوبَةٌ و بر وزن اسم فاعل و اسم مفعول هم آید چون قُمْتُ قَائِمًا و نحو قوله
تعالی بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ و برای مبالغه هم آید چون تَهْدَار و تِلْعَاب و خِتِّيثَى و
دِلِّيلَى و غیر ثلاثی بر یک وزن آید مگر در کلمه کَلَامًا و قَاتَلَ قِتَالًا و قِيتَالًا
و تَحَمَّلَ تَحَمُّالًا و زَلْزَلَ زِلْزَالًا **مشتقات** مصدری و پنج قسم اند شش برای
ثلاثی مجرد چون ضَرَبَ يَضْرِبُ و قَتَلَ يَقْتُلُ و عَلِمَ يَعْلَمُ و فَتَحَ يَفْتَحُ و كَرُمَ يَكْرُمُ
و حَسِبَ يَحْسِبُ سه باب اول را دعائم ابواب خوانند بسبب کثرت و اختلاف
حرکات ماضی و مضارع و فَتَحَ يَفْتَحُ به سبب عدم اختلاف حرکات و عدم اثبات آن
الا بحرف حلقی داخل دعائم نگردید و رَكَنَ يَرْكُنُ و أَبَى يَأْبَى از لغات تداخل شاذ است و
بَقِيَ يَبْقَى و فَنِيَ يَفْنَى و قَلَى يَقْلَى از لغات بنی طی است که از کسره بفتحه فرار کردند
و كَرُمَ يَكْرُمُ هم داخل دعائم نیست زیرا که خبر افعال طبایع و نعوت از وی آید
و حَسِبَ يَحْسِبُ هم از جهت قلت داخل دعائم نشد و فَعُلَ يَفْعُلُ هم لغت کسی
که قائل بکدت تکادُ ست اما شاذ است مثل فَضِلَ يَفْضُلُ و دِمْتَ تَدُومُ
و دوازده برای ثلاثی مزید چون أَكْرَمَ و قَطَّعَ و قَاتَلَ و تَفَضَّلَ و تَضَارَبَ
و انْصَرَفَ و احْتَقَرَ و اسْتَخْرَجَ و اخْشَوْشَنَ و اجْلَوَّذَ و احْمَارَّ و احْمَرَّ

که در اصل اِحْمَارَرَ و اِحْمَرَرَ بوده است ادغام از جهت جنسیت است و دال بر بنا از
ست از باب اِفْعَلَّ وادغام از سبب عدم جنسیت نشد و یکوزن رباعی مجرد است
چون دَحْرَجَ و سه برای رباعی مزید چون اِحْرَنْجَمَ و اِقْشَعَرَّ و تَدَحْرَجَ و شش ملحق
بدحرج چون شَمْلَلَ و حَوْقَلَ و بَیْطَرَ و جَهْوَرَ و قَلْنَسَ و قَلْسَی و پنج ملحق بتدحرج
چون تَجَلْبَبَ و تَجَوْرَبَ و تَشَیْطَنَ و تَرَهْوَکَ و تَمَسْکَنَ و دو ملحق باحرنجم
چون اِقْعَنْسَسَ و اِسْلَنْقَی و مصداق الحاق اتحاد هر دو مصدر است **فصل در
بیان ماضی** و آن چهارده بناست از ضَرَبَ تا ضَرَبْنَا و مبنی است از آنکه
موجب اعراب ندارد و مبنی بر حرکت از جهت مشابهت اسم شد در وقوع وی
صفت نکره چون مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَرَبَ و ضَارِبٍ و مبنی بر فتحه از آن شد
که فتح اخ سکون است چه فتحه جزء الف است و معرب نه شد از آنکه اسم فاعل از و
اخذ عمل نمیکند بخلاف مضارع که از و اخذ عمل میکند پس عوض کلّا او اعراب
دادند تا معربیت مضارع از آن است که مشابهت باسم فاعل دارد و بنای
ماضی بر حرکت بسبب قلت مشابهت او باسم است و بنای امر بر سکون بسبب
فقدان مشابهت است والف و واو و نون در آخر وی زیاده کردند تا دلالت
کند بر هما و هُمْ و هُنَّ و ضم با موحده در ضَرَبُوا از جهت واو جمع است بخلاف
رَمَوْا که قبلش میم مثبت و ضمه در رَضُوا اگرچه قبل وی ضاد نیست برای آن
است تا خروج از کسره بسوی ضمه لازم نیاید و کتابت الف در ضَرَبُوا برای
فرق است میان واو عطف و واو جمع در مثل حَضَرَ و قَتَلَ و نزد بعضی برای
فرق میان واو جمع و واو واحد است در مثل لَمْ یَدْعُوْ و لَمْ یَدْعُوا و تا در
ضَرَبَتْ علامت تانیث است زیرا که تا از مخرج ثلثی است و مؤنث نیز در اکثر
در خلقت ثانی است و این تا ضمیر نیست چنانکه خواهد آمد و سکون با در مثل
ضَرَبْنَ و ضَرَبْتُ جهت احتراز از اجتماع چهار حرکت علی التوالی است در
چیزی که بمنزله یک کلمه است و از اینجاست که عطف بر ضمیر وی بغیر تاکید

جمعیت گویند ضربت و ضربتی ضربت است و زید سحابات ضربتا که حرکت تا در و در

تکلم ساکن است از جهت سبب الف در ضربتا ساقط می شود ازانکه حرکت تا عارضیست

در لغت ضعیفه که ر ما تا میخوانند و سحابات مثل ضربک که بمنزله یک کلمه نیست زیراکه

ضمیرش منصوب است و سحابات ها زیدکه اصلش ها بدست تقصر کردند چنانکه

گوید کردند اصل سحابط بوده است و تا در ضربتی محذوف گشت تا اجتماع دو علامت

تانیث نشود چنانکه در مسلمات با وجود عدم جنسیت بسبب ثقل حذف شد بخلاف

حبلیات که الفش جزو کلمه است بدل شد از یا تا متحمل حرکت بود و مساوات ستا

میان هردو تثنیه مخاطب و مخاطبه و میان اخبار آمت بسبب قلت استعمال و وضع

ضمائر برای اختصار و عدم التباس در اخبار ست و زیادت میم در ضربتما

برای عدم التباس بالف اشباع ست در مثل قول شاعر **شعر**

أَخُوكَ أَخُو مُكَاشَرَةٍ وَضِحْكٍ　　وَحَيَّاكَ الْإِلٰهُ فَكَيْفَ أَنْتَا

وَإِنَّكَ ضَامِنٌ بِالرِّزْقِ حَتّٰى　　تُوَفّٰى كُلُّ نَفْسٍ مَا ضَمِنْتَا

الف در انتا و ضمنتا برای اشباع ست و قصه این ابیات چنین ست که

زنی شوهر خوش مزاج و بشاش داشت بعد رحلت او از پی تسلی سرای

برادرش که غنچه سان منقبض خاطر معبود بعقد نکاح بست و عند المباشرت باد

گوهر این اشعار سفت که معنیش در فارسی چنین ست برادر تو که ملازم تبسم و

ضحک بود در آن حالیکه زنده دارد ترا خدا التغای عز اسمه پس چگونه حال

ست که تبسم نمی کنی و لب نجنبده و انبساطی و منغص منقبض طبع می مانی و

مبرهن ست که تو ضامن رزق هستی تا مردن هر نفس ز ضامن شده یعنی برای تحصیل

معاش و رزق منقبض الخاطر نه　　زانکه تو ضامن رزق تا مردن هر نفس نیستی

بل رزاق هر نفس و کفیل هر ذی روح تبارک و تعالی ست و میم در ضربتما از

جمله حروف زیادت خاص گشت ازانکه در تحتت او انتما مضمر ست و در انتما

بسبب قرب مخرج میم با و گفته اند برای تبعیت هما چنانکه خواهد آمد و در ضربتما

و ضربتم و ضربتن تا مضموم گشت از آنکه ضمیر فاعل ست در واحد مفتوح گشت تا
غوث الشباس و در تثنیه التباس نیست و گفته اند که برای تبعیت میم که شفوی یه
ست و حرکت تا که ضمه است هم شفوی ست و زیادت میم در ضربتما برای فرقیست
تثنیه است و ضمیر جمع در و محذوف ست و آن واو ست زیرا که اصلش ضربتمو
پس او را حذف کردند از آنکه میم خود بمنزله اسم ست و اسمی نیست که در آخر وی
واو بود و قبل از وی ضمه باشد مگر هو و ازینجاست که در جمع دلو ادل گویند بخلاف
ضربوا که با این بمنزله اسم نیست و بخلاف ضربتموه که واوش بسبب ضمیر خارج از
طرف ست چنانکه در عظایة و نون ضربتن نه ضربن مشدد شد از آنکه اصلش ضربتمن
بوده ست پس میم را در نون ادغام کردند بسبب قرب میم از نون و ازینجاست
که میم را بدل از نون میکنند چون عمبر که در اصل عنبر بوده ست و گفته اند که اصلش
ضربتن ست پس خواستند که ماقبل نون را ساکن کنند تا مطرد شود با تمامی نونات
تانیث و نیز شد که تا خطاب را از اجتماع ساکنین ساکن کنند و هم حذف او ممکن
نیست زیرا که علامت ست و علامت حذف نشود پس داخل شد نون بسبب قرب
نون از نون بعده ادغام کردند اگر گویی زیادت تا در ضربت برای چیست
گوییم از آن که تحت او تا مضمر ست و زیادت از حروف وی ممکن نیست بسبب
التباس پس تا را اختیار کردند جهت وجود او در اخوات وی و زیادت نون
در ضربنا برای آن ست که تحتش نحن مضمر ست بعده بخوف التباس الف زیاده کردند
ضمائر بر ماضی و اخوات وی داخل میشوند و مرتقی به شصت نوع میگردند
زیرا که مضمرات در اصل بر سه قسم ست مرفوع و منصوب و مجرور پس هر یک
از اینها متصل و منفصل ست پس بعد ضرب اثنین در سه شش حاصل شدند بعده
مجرور منفصل را اخراج کردند تا تقدیم مجرور بر جار لازم نیاید زیرا که نه گویند مررت
زید بک بل مررت بزید گویند پس پنج باقی ماندند مرفوع متصل و منفصل و منصوب
متصل و منفصل و مجرور متصل اما مرفوع متصل پس بجده نوع ست چند

الفصل شش برای غائب وشش برای مخاطب وشش برای حکایت ودر غائب بر
پنج اکتفا کردند بسبب اشتراک تثنیه وقلت استعمال او ودر مخاطب ومخاطبه وحکایت
دو لفظ است ضربت وضربنا زیرا که متکلم در اغلب احوال منظور می باشد یا آواز شناخته
میگردد که مذکر است یا مؤنث پس دوازده قسم باقی ماند پس هرگاه قسم واحد ازین اقسام
که مرفوع ومتصل است بر دوازده نوع شد پس هر واحد از دهم مثل این خواهد بود
پس از ضرب پنج دوازده شصت نوع حاصل شد دوازده برای مرفوع متصل چون
ضرب الی ضربنا ودوازده برای مرفوع منفصل چون هو ضرب تا نحن ضربنا واصل در هو
این است که گو هو هوا هُوُوا فاما او در جمع هم شد از جهت اتحاد مخرج واجتماع
دو واو هموا شد لعده واو را حذف کردند چنانچه در ضربهو گذشته است وتثنیه را بر
حمل کردند وگفته اند که از واو بمیم فرار کردند تا فتح بر میم تو واقع شود وادخال میم در
ضربتما بجهت ادخال در انتما است وادخال در نتما بجهت ادخال در هما است وادخال
در هما بجهت ادخال در هم است بجهت اجتماع دو واو در طرف وواو هو محذوف
نشود بسبب قلت حروف از قدر صالح مگر وقت اتصال بچیزی دیگر از آنکه در آن
وقت کثرت حروف باتصال حاصل میشود با وجود دو نوع واو در طرف پس های مضموم بر
حال خود باقی ماند چون له مکسور می شود وقتیکه ما قبلش مکسور یا یای ساکنه بود تا خروج
از کسره بسوی ضمه لازم نیاید چون فی غلامه وفیه وچنانکه در یا غلامی یا غلاما ودر یا بابی
یا باواه بالف میخوانند هم چنین یای هی نیز الف میگردد ومیم نیز میشود وقتیکه تثنیه گردد
چون هما تا دفع نشود فتحه بر یای ضعیف ونون هن مشدد شد بجهتیکه در ضربن مذکور
گشت ودوازده نوع برای منصوب منفصل چون ضربه تا ضربنا ودر اجتماع
دو ضمیر فاعل ومفعول جائز نیست تا شخص واحد در یک حالت فاعل ومفعول
نشود مگر در افعال قلوب که آنجا جائز است چون علمتک فاضلا وعلمتنی فاضلا زیرا که
مفعول اول در حقیقت مفعول نیست وازینجاست که در تقدیر دنی علمت فضلی وعلمت
فضلک میگویند ودوازده برای منصوب منفصل چون ایاه ضرب تا ایانا ضربنا

و دو بار زده برای مجهول و در متصل چون ضاربته تا ضاربنا و در مثل ضاربوی واو را یا کرده
او تا م شوند چنانکه در مهدی که در اصل مهدوی بوده است و در پنج موضع مرفوع متصل
مستتر می باشد در غائب چون ضرب و یضرب و لیضرب و لا یضرب و در غائبه چون ضربت
و تضرب و لتضرب و لا تضرب و در مخاطب غیر واحد است چون تضرب و اضرب و لا
تضرب و یا در تضربین علامت خطاب است و فاعلش تو و خفش مستتر نیست زیرا که
عمده ضمیر بارز است برای فاعل مثل و او تضربون و یا را برای علامت مؤنث معین ساختند
زیرا که در کلمه الذی یای تانیث آمده است و چیزی از حروف اتت نیامد نشد بسبب
التباس در الف تثنیه و واو جمع و در نون در فرق دیگر و در تا و تا و ابا زیر ای فرق
است میان الجمع او در فرق بحرکت اقبل بنون نکردند تا صورت بنون ثقیله و خفیفه
ملتبس نشود و در نون حذف نشود تا بحذف به مخاطب ملتبس نگردد و در مضارع متکلم چون اضرب
و لاضرب و نضرب هم صفت چون ضارب ضاربان آه و مستتر شد در مرفوع نه در منصوب و
مجرور زیرا که آن بمنزله جزو فعل است و مستتر شد در مفرد غائب و غائبه نه در تثنیه و جمع
زیرا که استتار خفیف است پس دادن تخفیف برای مفرد سابق اولی است نه متکلم و
مخاطب که در واحد نیست زیرا که استتار قرینه ضعیفه است و ابراز قرینه قویه پس دادن ابراز
قوی بمتکلم و مخاطب قوی اولی است و گفته اند که استتار درین مواضع نه در غیر این بوجود
دلیل است که آن عدم ابراز است در مثل ضرب و تا در مثل ضربت و یا در مثل یضرب
و تا در مثل تضرب و همزه در مثل اضرب و نون در مثل نضرب و صفت در مثل ضارب ضاربان
ضاربون الخ و جایز نیست نامی ضربت را ضمیر گویند مثل تاء ضربت بسبب عدم
حذف در صورت بودن فاعل مظهر چون ضربت هند و جایز نیست که الف ضاربان
ضمیر باشد زیرا که متغیر می گردد در حالت نصب و جر و ضمیر متغیر نشود مانند الف تثنیه
و استتار واجب است در مثل افعل و تفعل و افعل و نفعل بجهت دلالت صیغه بر وی چنانچه
است افعل نگوید و تفعل نگوید و افعل نگوید و نفعل نگویدن

فصل در بیان مستقبل

مستقبل را چهارده بنا است چون یضرب الی ضربان آه و مستقبل از ان گویند که در

معنی استقبال ست ومضارع نیز گویند از آنکه مشابه ست لضارب در حرکات و
سکنات وعدد حروف ودر وقوع آن صفت نکره در مثل مررت برجل یضرب
بمقام ضارب ودر دخول لام ابتدا چون ان زیدا لقائم ولیقوم وباسم جنس در عموم
وخصوص یعنی چنانکه اسم جنس خاص می باشد بلام عهد همچنین یضرب خاص
شود بسوف وسین وبلفظ عین در اشتراک معنی حال واستقبال و ماضی بزیادت
حروف اتین مستقبل میشود زیرا که بتقدیر نقصان از قدر صالح کم میشود وزیادت
در اول می کنند نه در آخر چه در آخر التباس بماضی میشود ومضارع مشتق از ماضی
ست زیرا که ماضی دلالت می کند بر ثبات وزیاده شد در مستقبل بنا بر ماضی زیرا که
مزید علیه بعد از مجرد ست همچنین مستقبل بعد از زمان ماضی ست پس سابق را
بسابق دادند ولاحق را بلاحق **الف** برای متکلم واحد ست چه الف از
اقصای حلق ست که آن مبدء مخارج ست ومتکلم هم کسی ست که ابتداء کلام از وی
شده ست وگفته اند برای موافقت میان او ومیان انا **تا** برای مخاطب
زیرا که از منتهای مخارج ست ومخاطب هم کسی ست که کلام بوی منتهی می گردد وبعده
واو را بتا بدل کردند تا اجتماع واوات در مثل ووجل در حالت عطف لازم نیاید و
ازینجاست که گفته اند که اول هیچ کلمه صلاحیت زیادت واو ندارد وواو در مثل اولی
ست **یا** برای غائب ست زیرا که یا از وسط فم ست وغائب هم کسی ست که میان
متکلم ومخاطب ست **نون** برای متکلم ست چون با دمی غیر وی هم بود بسبب
تعین نون برای متکلم مع الغیر در ضربنا اگر گویند زیادت نون در نضرب برای
چیست گوییم چیزی برای زیادت از حروف علت باقی نبود ونون قریب المخرج
بود از حروف علت از آنکه از هوای خیشوم بر می آید وبجهت این جمله حروف
مفتوح گشتند مگر در رباعی که آن فعلل وافعل وفعّل وفاعل ست زیرا که این هر چهار
رباعی اند ورباعی فرع ثلاثی ست وضمه فرع فتحه ست وگفته اند از جهت قلت
استعمال اینها وماسوای ایشان مفتوح میشوند از جهت کثرت حروف مگر یهریق

کرده‌اند اصل یضرب بود زیادت همزه درین رباعی خلاف قیاس است و در بعضی لغت آخر حرف
مکسور میشوند چنانکه اصلش مکسور یا مکسور الهمزه بود تا دال باشد بر کسره ماضی چون تعلم و
اعلم و نعلم و یستغفر و تستغفر و استغفر و نستغفر و در بعضی لغات یا را مکسور نخوانند از آنکه کسره
بر یای ضعیف ثقیل است و تعیین حرف مضارع برای دلالت بر کسره عین ماضی از بهر آنست
که را اندر گفته‌اند برای اینکه لازم می‌آید از کسره فا توالی چهار حرکت را از کسره عین
میان یفعل و یفعل را از کسره و لام الطال اسراب و تای تانیه و در مثل تتقلد و تتباعد و تتجر
حذف شود و سبب اجتماع دو حرف از یک جنس و عدم امکان ادغام و تای اول را قرار باید زیرا که
تای اول علامت است و علامت محذوف نشود و ساکن شود و ضاد تضرب تا توالی حرکات لازم
نیاید و ضاد برای اسکان از آن مقرر شد که توالی حرکات از یا لازم می‌آید پس اسکان ضاد
که از یا قریب است اولی است و از نیجاست که با در ضربن و ضربتن برای اسکان مقرر شد
زیرا که قریب نون است که از و توالی چهار حرکت لازم می‌آید و ساد است میان مخاطب
و غائبه و مثل تضرب انت و تضرب هی بسبب تای بود و در ماضی مثل ضربت ضربت
و لکن ساکن شود که در غائبه مستقبل برای ضرورت ابتدا ورنه مضموم بود تا ملتبس نشود به
مجهول و در مثل تدحرج ورنه مکسور شود تا ملتبس نشود بمثبت متکلم اگر گفته شود لازم می‌آید
التباس بفتحه میان مخاطب و غائبه گوییم در فتحه موقت است میان او و میان
او با وجود خفت فتح اگر گویی سبب دخول نون در آخر مستقبل چیست گوییم مانع فتح
است زیرا که آخر فعل بسبب اتصال ضمیر بمنزله وسط کلمه گشت مگر نون لیضربن که علامت
تانیث است چنانکه در فعلن از نیجاست که نخوانند بتا تا دو علامت تانیث مجتمع نشود و
یا در تضربین ضمیر فاعل است چنانکه گذشت و دخول لم جزم ماضی گردد زیرا که لم مشابه حرف
شرط است **فصل در بیان امر و نهی** امر صیغه ایست که بوی طلب فعل از فاعل
میکنند مثل یضرب و آن مشتق از مضارع است بجهت مشابهت هر دو در استقبالیت
و زیادت لام در امر غائب برای آن است که از اختلاط مخارج است و غائب هم میان
متکلم و مخاطب مشترک است و نیز از حروف زوائد است که قول شاعری نیست

ست **شعر** هويت السمان فشيبنني + وقد كنت قد ما هويت السمانا

اي حروف هويت السمان ومعنى شعر چنين ست كه دوست ميداشتم زنان فربه را ليس پير
ساختند مارا وبدرستيكه بودم من كه هميشه دوست ميداشتم زنان فربه را ولام امر مكسور
ميباشد از آنكه مشابه لام جارست زيراكه جزم در افعال بمنزله جر در اسماست وساكن
ميشود لام مذكور از دخول فا و واو مثل وليضرب فليضرب چنانكه ساكن شد فخذ از نظير او
وهي فهي ست بواو وفا وسكون ها و زيادت از حروف علت نكردند تا اجتماع دو حرف
علت نشود وعلامت استقبال را در مخاطب حذف كردند براي فرق ميان ذي وميان
مستقبل وحذف او در مخاطب متقرر شد بسبب كثرت او و از ينجاست كه لام را در مجهول
حذف نه كنند يعني گفته ميشود لتضرب بسبب قلت استعمال وهمزه را العبد حذف حرف
مضارع داخل كنند براي ابتدا ومتسيكه مابعد مين ساكن بود ومكسور شد همزه در ضرب
زيراكه كسره اصلست در همزات وصل ودر مثل اكتب مكسور نشد زيراكه در منصورت
لازم مي آيد خروج از كسره بسوي الضمه وكاف ساكن را اعتباري نيست زيراكه حرف
ساكن مانع قوي نيست نزد صرفيين وازينجاست كه واو قنوه را بايكرده تثنيه خوانده اند و
گفته اند كه مضموم ومكسور بجهت اتباع ميشود بخلاف اِفعَل بكسر همزه وفتحه عين زيراكه او
ملتبس ميشود بقول شاعر **شعر** اليوم اشرب من غير مستحقب + اثما من
الله ولا واغل + بسكون با براي ضرورت شعر وبجزا از شرط در مثل ان تمنع امنع
ومفتوح شد الف ايمن باوجوديكه براي وصل ست زيراكه آن جمع يمين ست والف
قطعي ست لبعده آنرا وصلي كردند در لفظ بسبب كثرت او وفتح الف تعريف هم
ازجهت كثرت ست ومفتوح شد الف اكرم زيراكه آن الف امر نيست بل الف قطع
ست كه محذوف ست از تكرم واز تكرم حذف شد بسبب اجتماع دو همزه در أأكرم كه در اصل
أأكرم بوده ست ومحذوف نشود همزه اعلم در خط ودر حالت وصل تا ملتبس نشود امر علم
بامر عَلّم اگر گوئي فرق بااعراب ثابت معلوم ميشود گوئيم اكثر اعراب را ترك ميكنند وازينجا
ست كه در عمرو وعمر بواو فرق كرده اند وحذف كرده شد در بسم الله بسبب كثرت

استعمال و محذوف نشد در اقرأ باسم ربک الذی بسبب قلت استعمال و امر غائب مجزوم
شد بلام بالاجماع زیرا که لام مشابه کلمهٔ شرط است و نقل و همچنین امر مخاطب مجزوم
است نزد کوفیین زیرا که نزد ایشان اصل در اضرب لتضرب است و از آنجا است که رسول
علیه السلام خواند فبذلک فلتفرحوا پس لام حذف گشت بسبب کثرت استعمال
بعده علامت استقبال را حذف کردند برای فرق میان او و مضارع پس ضاد ساکن
باقی ماند پس همزه وصل بموضع علامت استقبال آوردند و اثر علامت استقبال او
بخشیدند چنانچه فا رب را عمل رب داده اند در قول شاعر شعر فمثلکِ حُبلیٰ
قَدْ طَرَقْتُ وَ مُرْضِعٍ   فَاَلْهَیْتُهَا عَنْ ذِیْ تَمَائِمَ مُحْوِلِ   و نزد بصریین مبنی
است از آنکه اصل در افعال بنا است و مضارع معرب است از آنکه مشابهت باسم دارد
و این مشابهه در امر باسم مفقود است بسبب حذف جزو مضارع و از آنجا است که قول
فلتفرحوا را بالاجماع معرب گویند از آنکه علت اعراب که آن حرف مضارع است
موجود و در آخر امر هر دو نون تاکید هم می آیند جهت تاکید طلب چون لِیَضْرِبَنَّ
لِیَضْرِبَانِّ لِیَضْرِبُنَّ لِتَضْرِبِنَّ لِتَضْرِبَانِّ لِیَضْرِبْنَانِّ   و با در لیضربن از ان
مفتوح شده است که اجتماع ساکنین نشود و مفتوح شدن بسبب خفت است و واو لیضربن
را محذوف گردانیدند برای اکتفا ضمه و یای اضربی را اکتفا از کسره و الف تثنیه
محذوف نکردند تا ملتبس بواحد نگردد و کسره نون ثقیله بعد الف برای مشابهت نون
تثنیه است و نیز که دلالت بر رفع میکرد در مثل لیضربان محذوف شد زیرا که ماقبل نون
ثقیله مبنی میباشد اگر کسی گوید بسبب دخول الف فاصل در مثل لیضربنان چیست گوییم
تا اجتماع نونات نشود و حکم خفیفه مثل حکم ثقیله است مگر آنکه نون خفیفه بعد هر دو الف
یعنی الف تثنیه و الف فاصل بسبب اجتماع دو ساکن در غیر آید و نزد یونس داخل میشوند
شد از روی قیاس بر ثقیله و این هر دو نون در هفت موضع می آیند بسبب وجدان
معنی طلب در آن موضع در امر چنانکه گذشت و نهی چون لا تضربن و استفهام چون
هل تضربن و تمنی چون لیتک تضربن و عرض چون الا تضربن و قسم چون واللّه لاضربن

ونفی تعلیل از روی مشابهت بنهی چون الاتضرب ونهی مثل امرست در جمیع وجوه مگر
اینکه معربست بالاجماع ومجهول هم ازین اشیاء مذکور می آید پس از ماضی چون ضُرِبَ
آه واز مستقبل چون یُضرَبُ آه وغرض از وضع مجهول یا خساست فاعل ست یا عظمت
یا شهرت او وخاص شد بصیغه فُعِلَ در ماضی زیرا که معنیش غیر معقول ست وآن اسناد فعل
بسوی مفعول ست پس صیغه او نیز غیر معقول باشد واین فعل ست وازینجاست که هیچ
کلمه برین صیغه در بنا یابد مگر دُئِلَ وَ رُئِمَ ودر مستقبل بر یُفْعَلُ زیرا که این صیغه مثل فُعْلُل ست
در حرکات وسکنات وبرین وزن نیز هیچ کلمه نیاید ومجهول از ثلاثی مزید بضم اول
وکسره ماقبل آخر برای اتباع ثلاثی مگر در هفت باب که مضموم میشوند اول متحرک
با ضمه اول وکسره ماقبل آخر واین تُفُعِّلَ وتُفُوعِلَ وافْتُعِلَ وانْفُعِلَ واسْتُفْعِلَ وافْعُنْلِلَ
وافْعُوعِلَ ست وضمه فا داده شد در دو باب اول تا ملتبس نشود بمضارع فعل وفاعل
ومضموم شد در پنج باقیه تا التباس بامر نشود در حالت وقف یعنی هرگاه که افْتُعِلَ ومجهول
در حالت وقف بوصل همزه گفتی وافْتَعِلْ در امر پس ملتبس شد پس ضمه تا را برای ازاله
او تعیین کردند وبواقی را بر او قیاس کن **فصل در بیان اسم فاعل** وآن اسمیست
مشتق از مضارع برای کسیکه فعل قائم بدوست ومشتق از مضارع از آن شد که میان
هر دو مناسبت ست در وقوع صفت نکره وغیره وصیغه او از ثلاثی بر وزن فاعل آید
الف را بعد از حذف علامت استقبال جهت خفت میان فا وعین داخل کردند
زیرا که در صورت اول مشابه بمتکلم وتفعیل می شد وعین را مکسور ساختند زیرا که بتقدیر
فتحه مشابه ماضی باب مفاعله میگردد وبتقدیر ضمه ثقیل میشود وهر چند از تقدیر کسره
لازم می آید التباس بامر باب مفاعلت لکن جهت ضرورت باقی داشتند وگفته
اند اختیار التباس بامر اولی ست زیرا که امر مشتق از مستقبل ست وفاعل نیز همین
مشتق ست ومی آید بر وزن فَعِل وفَعْل وفُعُل وفَعَل وفُعْل وفَعال وفُعال وفَعلان
وفَعیل چون فَرِق وشَکِس وصُلب ومِلح وجُنُب وحَسَن وجَبان وشُجاع وعَطشان
واحول واین همه بباب فعل مخصوص ست مگر صفت هم که از باب فعل می آیند چون احمق

و احرق و آدم و ارعن و اشمر و اجبک و اصمع و اجم نه اسم زیاده کرده و فرا میگوید احمق
از حمق می آید و این لغت در حمق است و همچنین می آید حرق و سمر و جبک و بعضی فعل در اینها
است و اسم تفضیل فاعل می آید از ثلاثی غیر مزید از آنچه در و لون و عیب نیست و از مزید
فیه نمی آید بسبب عدم امکان محافظت جمیع حروف او در افعل و هم از لون و عیب نمی آید
از آنکه افعل از وی برای صفت است پس ملتبس شود و تفضیل مفعول نمی آید تا ملتبس
بتفضیل فاعل نشود اگر گوئی چرا بالعکس نکردند تا التباس لازم نمی آمد گوئیم تعیین او
برای فاعل اولی است زیرا که فاعل عمده است و مفعول فضله و نیز در فاعل تعمیم ممکن
است و در مفعول نه و اشغل من ذات النحیین برای تفضیل مفعول و اعطاهم و اولاهم از
رواید و احمق هم از حبنقة از عیوب شاذ است و فاعل بر وزن فعیل هم آید چون لطیف
و گاه باشد که در مذکر و مونث مستوی باشد و این وقتی است که بمعنی مفعول بود چون
قتیل و جریح از روی فرق میان فاعل و مفعول مگر وقتیکه کلمه از اعداد اسما کنند
چون ذبیحة و لغیطة و گاه مشابه باشد با چیزیکه بمعنی فاعل است چون قول تبارک
و تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین و بر وزن فعول هم آید برای مبالغه چون منوع
و در مذکر و مونث یکسان است آن وقت که بمعنی فاعل باشد چون امرأة صبور و در
مفعول ناقة حلوبة و مساوات است میان فعیل برای مفعول و میان فعول برای
فاعل جهت عدل و برای مبالغه هم آید چون صبار و سیف مجزم و آن مشترک است میان
آله و مبالغه فاعل فسیق و کبار و طوال و علامة و نسابة و راویة و
فروقة و ضحکة و مجزامة و مسقام و معطیر مونث و مذکر در این نه اخیر
یکسان است بسبب قلت آنها اما قول شان مسکینة محمول است بر فقیرة چنانکه
عدوة الله محمول است بر صدیقة و اگر چه یا در فعول لیکن برای فاعل است داخل نیست زیرا که حمل
است بمعنی صدیقة زیرا که این تعین یا نیست و صیغه از غیر ثلاثی بر صیغه مستقبل
با میم مضموم و کسره ما قبل آخر می آید چون مکرم و مستخرج هم الا با عیب تعدد حروف
علت است و میم قریب بر او است از آنکه هر دو شفویه اند و ضمه میم برای فرق است میان

وموضع ومثل مهب برای فاعل و صیغه مفعول از مهب و یافع از ایفع شاذ ست
ومبنی میشود وماقبل تا تانیث بر فتح صاد در ضاربة زیرا که ماقبلش بمنزله وسط کلمه میگردد
چنانکه در نون تاکید و یای نسبت و مبنی بر فتحه برای خفت است **فصل در بیان**
اسم مفعول و آن اسمیست مشتق از یفعل برای کسیکه فعل بر وی واقع شود و صیغه او از
ثلاثی مجرد بر وزن مفعول می آید چون مضروب و این مشتق ست از یضرب برای مناسبت
مرد و اگر گوئی سبب دخول میم در مقام زوائد چیست گوییم بسبب تعذر حروف علت پس
مضرب باشد لعبده میم را مفتوح کردند تا ملتبس بمفعول فعال نشود لعبده را از ضمه دادند تا
ملتبس بموضع نگردد لعبده اشباع ضمه کردند بسبب انعدام مفعل در کلام شان بغیر تا پس
مضروب گشت و مفعول را تغییر دادند که مفعول باقی افعال او موضع تا مشابه گردد و تغییر
باسم فاعل یعنی متغیر شد فاعل از یفعل و یفعل بسوی فاعل و قیاس فاعل و فاعل ست پس
مفعول هم متغیر شد برای موافقت یکدیگر و صیغه او از غیر ثلاثی بر صیغه فاعل بفتح ماقبل
آخر می آید مثل مستخرج **فصل در بیان اسم زمان و اسم مکان** و آن
اسمیست مشتق از یفعل برای مکانی که فعل در وی واقع شود پس میم را برای مناسبت
یکدیگر زیاده کردند چنانکه در مفعول و واو زیاده نشد از آنکه ملتبس بمفعول نگردد و صیغه
او از باب یفعل بر وزن مفعل می آید مانند مذهب مگر از مثال بکسر عین می آید مثل
موجل تا گمان نشود که وزنش فوعل ست مثل جورب و این گمان در کسره نیست از آن
که فوعل در کلام شان یافته نشد و از باب یفعل بر وزن مفعل می آید مگر از ناقص که بفتح
عین می آید چون مرمی تا توالی کسرات لازم نیاید و مفعل از یفعل بنا نمی شود از جهت
ثقل ضمه پس مقامش را مابین مفعل و مفعل مقرر کردند و یازده اسم بر وزن مفعل می آید
چون منسک و مجزر و منبت و مطلع و مشرق و مغرب و مرفق و مسقط و مسکن و مسجد و مفرق
و باقی مفعل است جهت خفت فتحه و اسم زمان مثل اسم مکان ست **فصل در اسم**
آله و آن اسمیست مشتق از یفعل برای چیزی که علاج می کنند باو و صیغه او مفعل ست
و از اینجاست قول شاعر **شعر** المَفعَل للموضع والمِفعَل للآلة والفَعلة للمرة والفِعلة للحالة

دیم رجهت فرق میان او و موضع کسر کردند و بر وزن مفعال هم آید چون مقراض
و مفتاح و بضم میم و عین هم آید چون مسعط و منخل و غیر هما نزد سیبویه این از اعداد
اسماست یعنی مسعط اسم است آوند است و آلت نیست همچنین اخوات او باب
دوم در مضاعف و آن اسم هم گویند بسبب شدت او و صحیح از آن نخوانند
که یکی از دو حرف وی حرف علت نباشد و در مثل تقضی البازی و امثال این باب آید ۱۸
چون سر یسر و فر یفر و عض یعض و از فعل یفعل کمتر آید چون حب یحب فهو حبیب و لب
یلب فهو لبیب هرگاه دو حرف از یک جنس یا قریب المخرج جمع شوند ادغام خواهند کرد
اول را در ثانی جهت ثقل تکرار چون مد مدا مدوا و مثل اخرج شطأه و قالت طائفة
و ادغام عبارت از درنگ کردن در نشست در مخرج خود بمقدار البات دو حرف همچنین
منقول است از جار الله و گفته شد اسکان اول ادغام او در دوم و مدغم و مدغم فیه در
تلفظ دو حرف اند و در کتابت یک حرف و این در حرف تجانسین است و در متقاربین دو
حرف در تلفظ اند و در کتابت مثل الرحمن و اجتماع دو حرف بر سه وجه است اول آنکه
هر دو متحرک باشند در صورت ادغام جایز است در آن وقت که هر دو در دو کلمه باشند
مثل مناسککم و اگر در کلمه واحد بود ادغام واجب است مگر در ملحقات مثل قردد و جلبب
تا الحاق باطل نگردد و در اسما زاسے که در آنها التباس لازم می آید مثل سرر و
و جدد و طلل تا ملتبس نشود به سکت و سرر و جدد و طلل و در التباس لازم نمی آید مثل رد و فر و عض
زیرا که سرر از سر معلوم میشود که مجلس نو دوست زیرا که مضاعف از فعل یفعل نیامده و فر نیز
معلوم میگردد از یفر زیرا که مضاعف از فعل یفعل هم نیامده و عض از یعض معلوم میشود
زیرا که مضاعف از فعل یفعل نیز نیامده در ادغام نشود در حیی و در بعض لغات تا حسن در یا و
ضعیف واقع نشود در یحیی و گفته اند که با اخیر لازم نیست زیرا که گاهی ساقط میگردد
چراه و گاهی قلب میشود چون یحیا دوم آنکه اول ساکن باشد پس ادغام واجب است
ضرورة چون مد و این بر وزن مثل است سوم آنکه ثانی ساکن باشد پس ادغام ممتنع
است بسبب حصول العلت از ساکن و ممکن حذف را در بعض مواضع بنظر اجتماع متجانسین

تجویز کرده اند مثل ظالت چنانکه قلب زا در مثل تقضی البازی تجویز کردند و برین ست
ذارت کسیکه خوانده است قرن فی بیوتکن از قرار اصلش اقررن ست پس اے
اولی را حذف کردند حرکتش را بقاف دادند بعده همزه را بجهة استغنا حذف کردند
قرن گشت و گفته اند که از وقر یقر وقار ست و بر قرات قرن از قر یقر بفتح قاف باشد
واصلش اقررن بود بر وزن اعلمن حرکت راء را بقاف دادند قرن شد و این وقتی
ست که سکونش لازمی بود و وقتیکه عارضی بود ادغام جائز ست دهم نحو مد امدد و مد
وفتح دال جهت خفت ومد بکسر دال زیرا که کسره در تحریک ساکن اصلست و مد بضم برای
اتباع وازینجاست که فر جائز نیست بسبب عدم اتباع و در امددن ادغام جائز نبود زیرا که
سکون لازمی ست و بنون ثقیله گوئی مدانّ مدانِّ مدنّ مدنّ مدنّ مدانّ
امددنانّ و بنون خفیفه مدن مدن مدن و اسم فاعل مادّ و اسم
مفعول ممدود و اسم زمان و مکان ممدّ و اسم آله ممدّ و مجهول مُدّ یُمَدّ مدًّا
دوم وقتیکه از حروف اتثد ذ ز س ش ص ض ط ظ حرفی
قبل تای افتعال واقع شود ادغام جائز ست چون اتخذ و این شاذ ست و مثل اتجر و مثل
اثار و جائز ست که اثار ثبا گویند زیرا که تا و ثا مهموسه است و حروفش ستشحثك
خصفه ست پس بنظر مهموسیت از یک جنس خواهند بود پس جائز ست که تا را ثا کنند
و ثا را تا سازند و ادان بجز ادغام دال در دال جائز نیست زیرا که اگر تا را دال کنند بسبب
بعد او از دال در مهموسیت و باعث قرب دال از تا در مخرج لازم آید در نیوقت
اجتماع دو حرف از یک جنس پس ادغام کرده شود و در مثل اذکر اذکر و اذدکر هر دو
جائز ست زیرا که دال از مجهوره است پس تا را دال کردند چنانکه در ادان پس ذا را
جائز ست که دال را ذال کنیم و ذال را در دال ادغام سازیم بنظر اتحاد هر دو در مجهوریت
و بیان هم جائز ست بنظر اینکه در هر دو اتحاد در ذات نیست و در مثل ازان ادغام جائز
نیست مگر دانیدن زا دال زیرا که زا از دال اعظم ست در بدصورت پس هم ان مانند
کر قصعه کبیر یعنی کاسه کلان را در قصعه صغیر نهند و در مثل اسمع ادغام جائز ست

کہ تا را سین کنند زیرا کہ سین از مهموسہ است و بالعکس جائز نیست بسبب تفخیم سین از
تا در استداد صوت و بیان جائز نیست بسبب عدم جنسیت در ذات و ادغام بہ مثل استمع
ست و در مثل اصبر جائز ست کہ اصطبر گویند زیرا کہ صاد از مستعلیہ مطبقہ ست و مجموع
حروف مستعلیہ هفت ست صطضظ خغق چهار اول مستعلیہ مطبقہ اند و سہ اخیر فقط مستعلیہ
و تا از منفتحہ ست پس تا را طا کردند بسبب بعد یکدیگر و قرب تا از طا در مخرج پس اصطبر شد
چنانکہ درست کہ اصلش سدس ست پس سین را دال را تا کردند جهت مقاربت
سین از تا در مهموسیہ و دال در مخرج بعدہ ادغام کردند ست شد جائز ست کہ
طا را صاد کنند بنظر اینکہ هر دو در مستعلیہ متحد اند چون اصبر جائز نیست کہ صاد
را طا کنند برای عظم صاد یعنی اطبر نخوانند و بیان جائز ست بسبب عدم جنسیت در
ذات و ادغام بہ مثل اصبر ست یعنی جائز نیست اضرب و اضطرب و جائز نیست اطرب و در مثل
اطلب ادغام واجب ست جهت قرب از تا در مخرج و در مثل اظلم ادغام جائز نیست مگر در ٢٠
طا و ظا و طا جهت مساوات میان هر دو در مثل و یک هم در جائز نیست بسبب عدم
جنسیت در ذات بمثل اظلم و اظلم و اطلم و در مثل اتقد کہ در اصل اوتقد ست واو
را تا کردند زیرا کہ اگر ساکن کنند بسبب کسرہ ما قبل یا میشد پس لازم می آمد بودن
فعل یکمرتبہ یای چون ایتقد و یکمرتبہ واوی چون اوتقد یا توالی بسبب کسرات لازم
آمدی و در مثل اتسر کہ در اصل ایتسر ست یا را تا کردند تا توالی کسرات لازم نیاید و ادغام
در مثل ایتکل نکردند زیرا کہ یا لازمی نیست بل در وقت ثلاثی شدن همزہ میگردد و ازینجاست
کہ در حیلی ادغام نشد در بعض لغات و ادغام اتخذ شاذ ست چون از نہ حرف کہ تا در
وسط صطضظ ست حسل بعد از انفعال در اتعشو ادغام جائز ست چون اقتتل
و یقتل و یعتد و یزع و یشم و یختصم و یتصل یستطر و یتظلم جائز نیست و یا ادغام اینها مگر
ادغام نکردن تا مثل نعم بسبب ضعف استدعای سوخر و نزد بعض صرفیین این ادغام
در ملحق نمی آید تا ملتبس با معنی تفعیل نگردد زیرا کہ نزد یکیشان حرکت تا را با قیلش می
دهند و بعد حرف سکنند و نزد بعض ایشان بکسر تا می آید بخصم زیرا کہ نزد شان

کسره فا برای التقای ساکنین است و نزد بعض و الیشان می آید مجتنبا چون اخصم نظر بسکون اصل و در مستقبل او کسره فا و فتح هر دو جائز ست چنانکه در ماضی چون یخصم و در فا عل او ضمه فا برای اتباع مع فتح و کسره او چون مخصمون و مصتد او خصّاما آید بکسر خا لاغیر سبب التقای ساکنین یا جهت نقل کسره تا بسوی خا و خصّاما سم می آید چون اعتبار حرکه صاد مدغم کرده آید و می آید اخصاما با عتبار سکون اصل و تای تفعل و تفاعل در ما بعد خود مدغم میشود با ختلاف همزه چنانکه در باب انفعال گذشت مثل اطهر اصل او تطهر و اثاقل اصل او تثاقل و ادغام در مثل استطعم نشود بسکون طا برای تخفیف و در استدان برای تقدیر دلکن جائز ست حذف تای او در بعض مواضع مثل سطاع یسطیع چنانکه در خاست گذشت و هرگاه اسطاع بفتح همزه گوی سین نیاید باشد مانند ها در اهراق اصلش اراق زیرا که او مشتق از اراقه است بعده ها را اخلاف قیاس بر وی زیاده کردند باب

سوم در بیان مهموز

و صحیح تر نخوانند از انکه همزه اش حرف علت بود تلیین و آن بر سه وجه است مهموز الفا چون اخذ و مهموز العین چون سال و مهموز اللام چون قرء و حکم همزه مانند حرف صحیح ست مگر اینکه او مخفف میگردد از قلب و کردن بین بین ای میان مخرج او و مخرج حرفی که از وست حرکت او و مخفف میشود بحذف وقتیکه ساکن بود و ماقبلش متحرک پس قلب میشود همزه بچیزیکه موافق بود ما قبل او بسبب لین طبیعت ساکن و استدعاء ماقبل چون راس و لوم و بیر و وقتیکه متحرک بود و ماقبلش نیز متحرک باشد آن وقت قلب کنند و بین بین خوانند جهت قوت طبیعت ساکن چون سال و لوم و سئل مگر وقتیکه مفتوح بود و ماقبلش مکسور یا مضموم پس یا گردد یا واو شود چون میر و جون زیرا که فتحه در حق لین مثل سکون ست پس قلب شود چنانکه در ساکن اگر گفته شود سبب عدم قلب همزه در سال حالانکه مفتوح ست چیست گوییم فتحه او بسبب فتحه ماقبل خود قوی گشت و مثل لا هناک المرتع شاذ ست سوم آنکه همزه متحرک باشد و ماقبل او ساکن و در و تلیین بود به سبب ضعف طبیعت همزه از مجاورت ساکن ماقبل خود بعده حذف کنند از اجتماع ساکنین و حرکت محذوف

۲۱

[illegible]

[illegible] همزه [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] مثل [illegible]

[illegible] همزه [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] تسهیل حرکت [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] حرکت [illegible] کنند [illegible]

[illegible] تخفیف [illegible] کنند [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] تسهیل [illegible] ساکن [illegible] کرده

شود مثل [illegible] و مقروءة [illegible] تخفیف [illegible]

[illegible] باشد مثل جبلا [illegible]

باشد الف [illegible] کنند [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] شود [illegible] اول مفتوح است و ثانی ساکن ثانی را بالف بدل کنند مثل آجر

و آدم و اگر اول مضموم است ثانی را بواو بدل کنند مثل [illegible] و اگر اول مکسور است

ثانی را بیا بدل کنند مثل ایمان [illegible] الف [illegible]

[illegible] و مکسور کردند [illegible] اجتماع ساکنین [illegible] الف بدل نشود [illegible]

اجتماع دو ساکن لازم می آید [illegible]

[illegible] الف [illegible] اجتماع ساکنین

[illegible] باشد [illegible] در یک کلمه [illegible]

در [illegible] تخفیف کنند [illegible]

شود [illegible] الف [illegible]

نشود [illegible] تخفیف [illegible]

[illegible] حذف کردند [illegible]

[illegible] الف و لام تعریف [illegible] ادغام کردند

[illegible] حرکت همزه [illegible]

یرمیوا بودند پس املا داده شد بعده لام مر را در لام ادغام کردند الم گشت چنان که در یری
از یصفن ییای بود پس یا را بانفتاح ماقبل الف بدل کردند بعده همزه را ساکن کردند
اجتماع سه ساکن شد پس الف را حذف کرده حرکتش بر را دادند پس یر گشت این تخفیف
در یری واجب ست نه در اخوات او با وجود اجتماع حرف علت یا همزه در فعل ثقیل بسبب
کثرت استعمال ازینجاست که ینئی در ینأی و یسال در یسأل و مری در مرأی واجب نیست
و در الحاق گوئی رأی رأیا رأیا رأوا رأت رأتا رأین الخ و اعلال یا در باب ناقص
خواهد آمد و مستقبل چون یری یریان یرون تری تریان یرین تری تریان
ترون ترین تریان ترین اری نری و حکم یرون مانند حکم یرمیون ست و لاکن
الفی که در یرون بود حذف گشت بجهت اجتماع دو ساکن یکی الف دوم واو جمع و حرکت
یا در یریان عارضیست قلب نشود با الف زیرا که در صورت قلب اجتماع ساکنین میشود یا یکی
را اگر حذف کنند ملتبس بواحد گردد در مثل لن تری به تری و صل ترین ترایین بر وزن
تفعلین بود پس همزه محذوف شد چنانکه در تری پس ترین گشت پس یا به سبب انفتاح
ماقبل الف گشت پس تراین شد پس الف با جتماع ساکنین افتاد پس ترین گشت و مساوات
ست میان او میان جمع او و بر فرق تقدیری اکتفا کردند چنانکه در ترمین و قریب ست
که در ناقص می آید و چون که داخل شود نون ثقیله در شرط چنانکه در قول خدای عز و جل فَإِمَّا
تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا حذف کرده شود نون بجهت علامت جزمی و مکسور کرده شود
یای تانیث تا موافق گردد بجمیع نونهای تاکید چنانکه در خشین و تمام آن در باب لفیف
مذکور خواهد شد و امر رَ دیا رَوا ری دیا رین و یا در ریا بجهت اتباع
تریان الف نشود و جایز ست که بهای وقف خوانند چون رَه پس همزه اش را حذف کردند
چنانکه در تری بعده یا را محذوف گردانیدند بسبب سکون و بنون ثقیله رَیَنَّ رَیَانِّ
رَوُنَّ رَیِنَّ رَیَانِّ رَیْنَانِّ و یا را در رین از آن آورده اند که سکون منعدم شده
است چنانکه در ارمین و واو جمع در رون حذف نشد بسبب عدم ضمه ماقبل بخلاف
اغزن و ارمن و بنون خفیفه رَیَنْ رَوُنْ رَیِنْ و فاعل رَاءٍ آه و همزه او محذوف

نشود چنانکه بر مفعول می آید و گفته اند که حذف نشود از آنکه بعد از او الف ست و الف قبول حرکت نمیکند مگر اینکه چنین کنند چنانکه در سال یسال و بر قیاس ست ارئی یرئی اراءة و مفعول مرئی ست اصل او مرئوی بوده است پس مثل گذشت چنانکه در مهدی و حذف همزه واجب نیست زیرا که موجب حذف همزه در فعل وی غیر قیاسی ست چنانکه گذشت و تنبیکه بر طبع خویش نگرداند مفعول و غیره را محذوف شد در مثل یری بسبب کثرت مستنبع او دان اری و یری و اخوات اوست و موضع تراءی و المرائی ست و دانستیکه همزه را ازین اشیا حذف کنی جایز نیست که قیاس بر نظایر او کنی مگر آنکه حذف غیر مستعمل ست و مجهول رئی یری آمده است مهموز فا از پنج باب می آید چون اخذ یاخذ و ادب یادب و اله یاله و ارج یارج و اسل یاسل و مهموز عین از سه باب آید چون رای یرای و بئس یبئس و لؤم یلؤم و مهموز اللام از چهار باب آید چون هنا یهنا و سبا یسبا و صدی یصدی و جبا یجبؤ و مضاعف بجز مهموز الفا نیاید چون ان یان و همزه موقع حرف علت واقع نشود و از ینجاست که در مثال بجز مهموز عین و لام نمی آید چون وای و جاء و در اجوف بجز مهموز فا و لام نیاید آن و جاء و در ناقص بجز مهموز فا و عین نیاید چون اتی و رای و در لفیف مفروق بجز مهموز عین چون وال و در مقرون بجز مهموز فا چون اوی و همزه در اول کلمه بصورت الف نوشته میشود در جمیع احوال بجهت خفت الف و قت کاتب در ابتدا بر وضع حرکات و در وسط اگر ساکن ست بر وفق حرکت ماقبل خود چون رأس و لؤم و ذئب برای مشاکلت و اگر متحرک ست بر وفق حرکت نفس خود تا دانسته شود حرکت او چون سال و لؤم و سئم و اگر در آخر کلمه ست مکتوب شود بر وفق حرکت ماقبل خود نه بر وفق حرکت نفس خود زیرا که حرکت طرفیه عارضی ست نحو قرأ و جرؤ و دفئ و اگر باشد ماقبل او ساکن مکتوب نشود بر صورت چیزی بسبب عارضی بودن حرکت او و عدم حرکت ماقبل او چون خبء

باب چهارم در بیان مثال

معتل فا را مثال گویند از آنکه ماضی او مثل ماضی صحیح ست و گفته اند از آنکه امر او مثل امر اجوف ست

چون عِدَه وزن و از ینجا باب آید ومثال از فعَل یفعُل نمی آید مگر وجد یجد در لغت بنی عامر
پس حذف واو در یجد در لغت شان برای ثقل واوست مع ضمه ما بعد و گفته اند که این
لغت ضعیف ست پس در حذف تابع یعدست وحکم واو و یا که در اول کلمه واقع شوند
حکم حرف صحیح ست چون وعد و وقر و تبع جهت قوت متکلم در ابتدا و گفته اند که اعلال
نمیشود مگر بسکون و بقلب بسوی حرف علت و بحذف و سه ممکن نیست اما بسکون
پس بسبب تعذر زیرا که مبتدا است وابتدا بالسکون متعذر و همچنین قلب زیرا که مقلوب
به غالب حرف علت ساکن باشد و اما حذف پس بسبب نقصان از قدر صالح در
ثلاثی و اما در مزید برای اتباع زوائد ثلاثی را چون اولج یولج ایلاجا و در اول و آخر
تا بدل نشود تا ملتبس نگردد مستقبل و مصدر در نفس حروف و از ینجاست که جائز
نیست ادخال تا در اول عدة برای التباس مستقبل و در کلان جائز ست بعدم
التباس و نزد سیبویه حذف تا جائز ست چنانکه در قول شاعر شعر وَأَخْلَفُوكَ
عِدَ الأَمْرِ الَّذِي وَعَدُوا معنی چنین ست خلاف کردند ترا وعده کاری
آنچنان کاری که وعده کرده بودند ایشان زیرا که تعویض از امور جائزه ست نزد
سیبویه و نزد فرا حذف ... جائز نیست زیرا که عوض ست از حرف اصلی مگر در اضافت
زیرا که اضافت قائم مقام او میشود اند شد و همچنین ست حکم اقامة و استقامة و نحوهما
و از همین جا حذف کرده شد تا در قول عز اسمه اقام الصلوة و در الحاق ضمائر گوئی
وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا تا آخر و در وعدت او غام دال در تا جائز ست قرب مخرج
و مستقبل یعد ست در اصل یوعِد بود پس واو حذف شد زیرا که لازم می آید خروج
از کسره تقدیریه بسوی ضمه تقدیریه و از ضمه تقدیریه بسوی کسره حقیقیه و مثل این
ثقیل ست و از ینجاست که هیچ لغتی بر وزن فِعُل و فُعِل نمی آید مگر حِبُک و
دُئِل و حذف در نعِد و اخوات وی برای مشاکلت ست و در مثل یَضَع که در
اصل یوضِع بود واو را حذف کردند تَضَع تا الفتح شد نظر اینکه حرف حلقی ثقیل ست
و کسره هم ثقیل پس کسره را بفتحه بدل کردند و در یوعِد حذف نشد از انکه در اصل

یا فرید بوده است و امر عد ست و فاعل او واعد و مفعول موعود و موضع موعد و آله میعد در اصل موعد ست واو بسبب کسره ماقبل بیا بدل گشت و ایشان با وجود مانع در مثل قنیة بدل میکنند پس در غیر مانع اولی تر باشد **باب پنجم در اجوف** و اجوف ازان گویند که جوف او خالی از حرف صحیح ست و ذو الثلثه نیز گویند بسبب آنکه در ماضی متکلم بر سه حرف می گردد چون قلت و بعت و آن از سه باب می آید چون قال یقول و باع یبیع و خاف یخاف و بعضی صرفیین در باب اعلال مثل قال گفته اند که جمیع مسائل از وی مستخرج می شوند و آن این ست که اعلال در حروف علت در غیر فا بر شانزده وجه منحصر میشود زیرا که در حروف علت چهار وجه معلوم میگردد حرکات ثلثه و سکون و در ماقبل او نیز همچنین پس چهار را در چهار ضرب دادند پس شانزده حاصل شدند بعده ساکن را که ماقبل وی نیز ساکن ست ترک کردند جهت تعذر اجتماع ساکنین پس پانزده وجه باقی ماندند چهار وقتیکه ماقبل او مفتوح باشد چون القول و بیع و خوف و طول و اول معلل نشود زیرا که حرف علت هرگاه که ساکن شد آنرا از جنس حرکت ماقبل میکنند بسبب ضعف طبیعت ساکن و استدعای ماقبل چون میزان که در اصل موزان ست و دیگر سه که مثلش بیسر ست مگر وقتیکه ماقبل او مفتوح شد قلب نکنند جهت خفت فتحه و سکون و نزد بعض ایشان قلب جایز ست چون القال و معلل شود مثل اغزیت که در اصل اغزوت بوده است و واو ساکن برای اتباع تغزی و معلل شود مثل کینونة با وجود سکون واو و انفتاح ماقبل زیرا که اصل او کوینونة ست نزد خلیل پس یا را با واو بدل کردند بعده ادغام نمودند چنانکه در سیّت باز تخفیف کردند کینونة شد چنانکه تخفیف کردند میت و گفته اند که اصلش کونونة بضم قاف بوده است بعده فتح دادند یا و واو نشود در مثل صیرورة و غیبوبة و شیلولة بعده واو را یا کردند برای اتباع یا آنکه بسبب کثرت او واو ازهمین جا گفته اند که از واوات بجز کینونة و دیمومة و سیدودة و بیموعة نمی آید ابن جنی در سر اخیر میگوید که حرف علت ساکن میشود برای خفت لعل از الف بدل میشود بسبب استدعای فتحه و ضعف طبیعت ساکن هرگاه در

دفعل بر وزن فعل بوند معتل میشوند چون حرکت اینها غیر عارضی بود ما قبل ایشان
فتحه بود اما در حکم سکون نبود و معنی کلمه اضطراب هم نباشد و در تعلیل هم در جمع نشوند و
لازم نیاید ضمه حروف علت در مضارع و برای دلالت بر اصل ترک هم کرده نشود و همین
سبب تعلیل میکنند چون قال اصل او قول است و دار اصل او دور است بسبب حذف
شروط مذکوره معتل میشود مثل [illegible] برای تبعیت واحد خود و مثل ثیاب برای اتباع
فعل خود و مثل سیاط برای اتباع واحد خود و این مشابه [illegible] او وار در بود
هر دو ریبه یعنی معتل نشوند این اشیاء و اگرچه فعل و اسم نیستند بر وزن فعل برای متابعة
و مثل الحوکة و الخونة [illegible] بسبب خروج اینها از وزن فعل بعلامت
تانیث و مثل عوا القوم جهت عارضی بودن حرکت و مثل عور و احتور از آنکه حرکت
عین تا در حکم سکون است یعنی در حکم عین اعیَن و اعوَر و الف تجاور است
و چون حیوان که تا حرکتش بر اضطراب معنیش دلالت کند و موتان بر و محمول است زیرا که
نقیض او [illegible] و مثل طوی برای آنکه تا اجتماع اعلالین نشود و طوبا بر و محمول است
اگر نحو [illegible] اعلال نیست و در نحو [illegible] تا ضمه یا در مستقبل لازم نیاید یعنی هر گاه [illegible]
[illegible] مستقبل اش بجای بود و مثل قود تا دلالت بر اصالت کند و
چهار وقتیکه ما قبل او مضموم باشد چون میسر و بیع و یغزو و لن یدعو در اول بسبب ضمه
ما قبل یا واو میشود و نرمی طبیعت ساکن هم استدعا می کند پس موسر شد و در ثانی
ساکن شود برای خفت بعده واو شود جهت ضمه ما قبل و نرمی طبیعت ساکن بوع
شد و وقتیکه حرکت ما قبل حرف علت از جنس او کرده شد بیع گشت و در سوم برای خفت
ساکن کنند پس یغزو شود و در چهارم تعلیل نشود بسبب خفت فتحه و از اینجاست
که [illegible] نشود و چهار وقتیکه ما قبل او مکسور بود چون سوط
[illegible] پس در اول یا میشود بوجهی که گذشت و در ثانی یا گردد
بسبب استدعای ما قبل و ضعف طبیعت فتحه پس داعیه شود و در مثل [illegible] تعلیل
نشود زیرا که اسماء [illegible] مشتقه از فعل معتل نشوند بسبب خفت باعتبار ذات

اگر وقتیکه بر وزن فعل بود پس در یتوقت اعلال جائز بود و این بر وزن فعل نیست
و در سوم ساکن شود جهت خفت بعده حذف شود از اجتماع ساکنین پس یخشو شود و
چهارم مثل سوم است در اعلال سزد وقتیکه ما قبل او ساکن باشد چون بخوف در مبیع و مقول
حرکات او را با قبلش دهند جهت ضعف حرف علت و قوت حرف صحیح و لکن در یخوف الف
گردد بسبب انفتاح ما قبل و ضعف طبیعت ساکن عارضی بخلاف القول پس بجای
مبیع و مقول شد و در مثل اسود و ابیض اعلال نشود بخوف التباس با فعال و در مثل
جدول بخوف ابطال الحاق و در قوم بجهت آنکه دو اعلال جمع نشوند و در رمی بر آنکه
لازم بیاید سکون در آخر معرب و در تقویم و تبیان و مقوال و مخیاط از آنکه اجتماع
ساکنین نشود به تقدیر اعلال در مخیط منقوص از مخیاط است پس معلل نشود برای اتباع
او اگر گوئی چرا معلل میشود اقامة با وجود حصول اجتماع ساکنین وقتیکه معلل گردید مثل
تعلیل اخوات خود گوئیم برای تبعیت اقام اگر گوئیم چرا با تباع اقسام و معلل میشود و آن
تمامی که در اعلال اصل است گوئیم باطل شود و گرد قول او قوم استیناع قام و اگرچه این اصل
در اعلال است بسبب قوت قوم در اخویت با تقویم و اقام صلاحیت قوت قام ندارد زیرا که آن
تمامی اصل نیست و معلل نشود مثل اَعْیَلَتِ الْمَرْاَةُ وَ اَسْتَحْوَذَ تا دال بر اصل باشد و در
الحاق ضمائر گوئی قَالَ قَالَا قَالُوْا الخ اصل قال قَوَلَ است واو را الف کردند بوجهیکه
گذشت و اصل قُلْنَ قَوَلْنَ است واو الف شده حذف گشت از اجتماع ساکنین قَلْنَ
ماند بعده قاف را ضمه دادند تا دلالت کند بر واو محذوف و در خفن ضمه ندهند از آنکه
اصل در بن قلب نقل حرکت واو محذوف است بسبب سهولت حرکت و این در قلن ممکن
نیست زیرا که لازم می آید فتحه مفتوح و در امر میان جمع مونث و میان او فرق نسازند
زیرا که نزد شان اشتراک ضمنی معتبر نیست و آن مشترک است در میان معلوم و مجهول
و بر فرق تقدیری اکتفا کنند چنانکه در بعض با عدم فرق از غفلت و وضع و اتقشدو
همچنین در تثنیه و جمع از امر و ماضی در تفعّل و تفاعل و تفعلل و میان تَفَعَّلْنَ و فَعَلْنَ
فرق نکنند چون طلن و قلن زیرا که این از طویل معلوم میشود که اصل طلن طَوُلْنَ است

زیراکه فعیل غالباً از فعُل آید چنانکه میان خفن و بقن فرق از مستقبل معلوم میشود یعنی
از یخاف در یافت می گردد که اصل خفن خوفن ست زیراکه باب فعل یفعل غیر از حروف
حلق نمی آید و از بیبع فهمیده میشود که اصل بعن بیعن ست زیراکه اجوف از باب
فعَل یفعِل نیامده و مستقبل یقول ست آه در اصل یقوُل بود واو اعلالش گذشت و واو
یقلن از اجتماع ساکنین حذف گشت و امر قل ست در اصل اقوُل بود واو از اجتماع ساکنین
افتاد و الف لعدم احتیاج محذوف شد و واو در قل الحق با وجود عدم اجتماع دو ساکن
افتاد زیراکه واو را حرکت از خارج حاصلست پس در حکم سکون خواهد بود تقدیراً بخلاف
قولا و قولن زیراکه حرکت در واو از الف فاعل و نون تاکید حاصل ست و آن بمنزله جزو
کلمه ست و ازینجاست که آخر مضارع با نون تاکید مبنی ست چون هل یفعلن و حذف
نشود الف در دعتا اگرچه حرکت با لف فاعل حاصل گشته زیراکه تا از نفس کلمه نیست بخلاف
لام در قولا که آن اصلی ست و بنون تاکید گوئی قولنّ قولانّ قولُنّ
قولِنّ قولانّ قُلنانِّ و بنون خفیفه قولنْ قولُنْ قولِنْ
و فاعل قائل ست که در اصل قاوِل بود پس واو بفتحه ماقبل و متحرک خود الف گشت
چنانکه در کسا ر و الف فاعل را اعتبار نیست از انکه مانع قوی نیست پس دو الف
جمع شدند و سقوط او ممکن نیست از انکه ملتبس بماضی خواهد شد و همچنین در دوم پس
متحرک کردند همزه گشت و در بعض بنا بحذف همچون هاع و لاع که اصل هائع و لائع بوده
است و ازینجاست قول خدای عزوجل بنیانه علی شفا جرف هار ای هائر و بقلب هم آید
چون شاک که در اصل شاوک بود و حاو در اصل واحد بود و قلب در کلام شان بسیار گشت
چون قسی جمع قوس ست پس سین را مقدم کردند قسو شد چون عصو لعده قسی
کردند جهت وقوع هر دو واو در طرف بعده قاف را کسره دادند برای تبعیت ما بعد
چنانکه در عصی و ازینجاست اینق که در اصل انوق بوده است بعده واو را بر نون مقدم
کردند انوق گشت بعدش واو را یا کردند بر خلاف قیاس و مفعول مقول ست در
اصل مقوول بود پس اعلال یقول کردند مقوول گشت بعده واو زائد را باجتماع

ساکنین ضعیف کردند نزد سیبویه زیرا که حذف زاید اولی است و واو اصلی است نزد اخفش
زیرا که زاید علامت است و علامت محذوف نشود و سیبویه در جواب او گفته که
علامت وقتی حذف نمیشود که علامت دیگر یافته نگردد و درینجا علامت دیگر یافته
شود که آن میم است پس نزد او وزنش مفعل خواهد بود و نزد اخفش مفول و همچنین
مبیع با علال مبیع معل شده مبیع گشت بواو و یای ساکن بعده واو حذف شد
نزد سیبویه مبیع گشت بعده باء را کسره دادند تا سلامت ماند و نزد اخفش یا بعده
کسره ما قبلش را دادند چنانکه در بعت پس مبوع شد بعده واو را یا ساختند چنانکه در میزان
پس وزن او نزد سیبویه مفعل است و نزد اخفش مفیل و موضع مقال در اصل مقول بود
پس تعلیل کردند در چنانکه در مخافت و همچنین مبیع در اصل مبیع بود پس معل شد
چنانکه در مبیع و اکتفا بر فرق تقدیری کردند از موضع میان اسم مفعول و آن نزد
ایشان معتبر است چنانکه در فلک و فلکه مقدر کنی سکون را مثل سکون اسد پس
جمع بود نحو قوله تعالی حتی اذا کنتم فی الفلک وجرین بهم و وقتی که
سکونش را مثل سکون قرب تقدیر کنی واحد باشد نحو قوله تعالی فی الفلک المشحون
و مجهول قیل است در اصل قول بود پس واو جهت خفت ساکن کردند قول گشت و این
لغت ضعیف است از آنکه ضمه دادو در کلمه واحد ثقیل است و در لغت دیگر کسره
واو را بما قبل دادند قول گشت بعده واو را از انکسار ما قبل یا کردند قیل شد و در
لغتی اشمام کنند تا دریافت گردد که اصل ما قبل او مضموم است و همچنین بیع و خیر و اغیر
و قلن بعض صیغه در همه سه لغات جایز است و اشمام در مثل اقیم جایز نیست جهت
انعدام ضمه ما قبل یا و اشمام جایز نیست زیرا که چون واو بسبب انضمام ما قبل حرف علت
است و آن موجود نیست و مبادات است میان قیل و معلوم و مجهول برای اکتفا
بر فرق تقدیری و اصل یقال یقول است مثل یخاف **باب ششم در بیان ناقص**
ناقص آن را گویند که در آخر نقصان دارد و ذو الاربعه نیز نامند زیرا که در اخبار به
چهار حرف میگردد چون رمیت و از باب فعل یفعل سه آید و الحاق صبار نگردی

رَمَی یَرمیا رَمَوا اصل رَمَی رَمَیَ ست پس یا الف گشت چنانکه در قال اصل او قول
و اصل یَرمیوا ست یا الف شد دو ساکن بهم آمدند الف حذف شد و همچنین رضوا مگر آنکه ضمه
ضاد در و بعد حذف ست تا خروج از کسره بسوی واو لازم نیاید و اصل رَمَت رَمَیَت
ست یا حذف شد چنانکه در رموا و در رَمَتا حذف نشود اگرچه دو ساکن جمع نیایند زیرا که
اجتماع دو ساکن تقدیرا می شود و تمامش در قولا مذکور گشت و رَمَین معلل نشود چنانکه
گذشت در قول و مستقبل یَرمی ست در اصل یَرمِیُ بود ساکن شد به سبب ثقل ضمه
و در مثل یرمیان تعلیل نشود زیرا که حرکتش خفیف ست و اصل یرمون یَرمِیُونَ ست
یا ساکن شد بعده از اجتماع ساکنین افتاد و در یعفون مساوات ست میان مرد و
زن برای اکتفا بر فرق تقدیری زیرا که واو در جمع مؤنث اصلی ست و نون
علامت تانیث ست و ازینجاست که در قول وی تعالی شانه الا ان یعفون ساقط
نمیشود و اصل ترمین تَرمِیِینَ ست یا ساکن شده محذوف گردید از اجتماع دو ساکن
و آن در لفظ با جمع مونث مشترک ست و وقتیکه جازم داخل شود یا برای علامت جزم
بیفتد چون لم یَرمِ و ازینجاست که در قول خدای عز اسمه و اللیل اذا یسر در حالت رفع جهت
علامت وقف ساقط میشود و منصوب گردد چون ناصب داخل شود چون لن یرمی و در مثل
لن یخشی منصوب نشد زیرا که الف متحمل حرکت نیست و امر اِرمِ ست در اصل ارمی بود
یا علامة للوقف حذف شد و اصل ارموا ارمیوا بود یا ساکن شده افتاد از اجتماع ساکنین
و اصل ارمی ارمیی بود یا اصلیه ساکن شده افتاد از اجتماع دو ساکنین و بعد نون تاکید
اِرمِیَنَّ اِرمِیَانِّ اِرمُنَّ اِرمِنَّ اِرمِیَانِّ اِرمِینَانِّ و بنون خفیفه
اِرمِیَنْ اِرمُنْ اِرمِنْ و فاعل رامٍ ست در اصل رَامِیٌ بود یا در حالت رفع
و جر ساکن شده حذف گردید با اجتماع ساکنین و در حالت نصب بسبب خفت ساکن
نگردد اصل رامون رامیون بود یا ساکن شده حذف گردید با اجتماع دو ساکن
بعده میم مضموم شد با شد جای او و وقتیکه تثنیه را اضافت کنی بسوی نفس خود کنی رامیای
گویی در حالت رفع و رامیّ در حالت نصب و جر با دغام علامت نصب و جر در یاء

اضافت ودر وقتیکه جمع را اضافت کنی زراری گوید در جمیع احوال و اصلش در حالت رفع زاروی ست
پس بسبب اجتماع دو حرف از یک جنس در ثقلیت ادغام کردند و واو را یا شده بود یا و او بسبب خفت و تتمه
مدغم فیه لعده ضمه ما قبل بالکسر بدل کردند برای دو امر یکی موافقت دوم عدم لزوم خروج از ضمه بسوی
یای و مشغول مری ست در اصل مرموی بود پس ادغام کردند چنانکه در امی و وقتیکه تثنیه را بسبب یای
اضافت اضافت کنی زرتیای گوئی در حالت رفع و در حالت نصب و جر مرتبی بچهار یا وقتیکه جمع
مضاف سازی مرتبی بچهار یا گوئی در جمیع احوال موضع مری ست در اصل مرین آنست که بود زان
معلل آید مگر فرار کردند از توالی کسرات و آن مرمی ست مجهول مرمی مرمی آه در مرمی معلل نشود
بسبب خفت فتحه در اصل مرمی یرمی بود یا الف گشت چنانکه در مرمی و حکم نوالغزو مثل مرمی ست
در جمیع احکام مگر آنکه او شان واو را یا بدل کنند در مثل اغزیت برای تبعیت لیغزی با وجود آنکه
یا از حروف ابدال ست مجموعه او این بیت استنجده یوم صال زط همزه بدل
شد از الف بعد الف باطریق قیاس و وجوب در مثل صحرا و همزه اش در اصل الف ست مانند الف سکری
بعده ما قبلش الف زیاده کردند برای امتداد صوت بعدش همزه کردند از آنکه در طرف واقع ست
بعد از الف زائده و از اینجاست که در صحاری همزه کردن او جائز نیست یعنی اگر در اصل همزه بودی جائز
میشد صحارئ بهمزه در پنج صورت چنانکه خطیئة خطیئة جائز ست از واو وجوباً مطرد و در مثل او اصل
جست فرار از اجتماع واو ها و مثل قائل چنانکه گذشت مثل کسا و بسبب توقع حرکات مختلف و او واز
یا بطریق قیاس و جوب چون بایع چنانکه مذکور شده از واو که مضموم بود جوازاً مطرد چون اجوه
واو و بسبب ثقل ضمه بر واو و از واو غیر مضموم چون اشاح و احد احد در حدیث از یا در قطع السراد
بسبب ثقل حرکت بر یا و از یا چون مار که در اصل ماه بود و از اینجاست که جمع او میاه آمده و از الف چون تخذ
بشوق اشتاق و قرائة ایوب سکسیه و لا الضالین خوانده و از عین اباب که در اصل عباب ست ای اجتماع آب در
مثل اباب بحر ضاحک موق بسبب اتحاد مخرج این ها است سین بدل میشود از تا چون استخذ در
اصل اتخذ ست نزد سیبویه بسبب قرب هر دو در مهموسیت تا بدل میشود از واو چون تخمه ذهب بسبب
قرب مخرج هر دو و از یا چون ثنتان استوا تا حرکت بر یا واقع نشود و از سین چون ست که در اصل
سدس بود چون ست عمرو بن یربوع شرار الناس نون از صاد چون لصت بسبب قرب در مهموسیت

دازیاچون فی عالة نون بدل میشود از واو چون صنعانی بسبب قرب نون از حروف علت و از لام چون
لعن بسبب قرب هر دو در مجهوریت جیم بدل میشود از یای مشدده چون ابو علج تا حرکات مختلف
بر یاد لازم نشود و از غیر مشدد برای حمل بر مشدد چون لاهم ان کنت قبلت حجتج فلا یزال شاحج
یاتیک بج دال بدل میشود از تا چون فزد و اجدمعوا بسبب قرب مخرج هر دو تا بدل میشود از همزه چون
هرقت و از الف چون جیهله دانه و از یا در بذه امة الله بسبب مناسبت با حروف علت در خفاد
از ینجاست که اماله ممنوع نیست در مثل لن تضربها و ممنوع است در اکلت عینا و از تا بقیاس و وجوب
در مثل طلحة برای فرق میان او و میان تائیکه در فعل باشد یا بدل میشود از الف بقیاس و وجوب
چون مفیتیح و از واو وجوبا باطراد چون میقات بسبب کسره ماقبل وی و از همزه بجواز و قیاس چون ذیب
و از یکی از حرف تضعیف چون تقضی بسببیکه گذشت و از نون چون اناسی و دینار بسبب ثقل
یا از نون و از عین چون ضفادی بسبب ثقل عین و کسره ماقبلش و از تا چون ائتصلت زیرا که اصلش
اوتصلت و از با چون ثعالی و از سین چون سادی و از ثا چون ثالث بسبب کسره ماقبل وی و بدل میشود
از الف چون ضوارب بسبب قرب هر دو در علت و اجتماع ساکنین وی از یا چون موقن بسبب ضمه
ماقبل و از همزه بجواز و قیاس چون لوم بسببیکه گذشت میم بدل میشود از واو چون فم که در اصل
فوه بود بسبب اتحاد مخرج هر دو و از لام مثل قول نبی کریم صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم
لیس من امبر امصیام فی امسفر بسبب قرب هر دو در مجهوریت و از نون ساکن چون عمبر و از نون متحرک
در مثل و کفاک المخضب البنام بسبب قرب هر دو در مجهوریت و از با چون مازلت راتما بسبب اتحاد
مخرج هر دو صاد بدل میشود از سین مثل قوله تعالی واصبغ علیکم نعمه بسبب قرب مخرج الف بدل می
شود از هر دو اخت خود بجواز و قیاس چون قال و باع و از همزه نیز بجواز و قیاس چون آکل بسببیکه گذشت
لام بدل میشود از نون چون اصیلال و از ضاد چون الطجع بسبب اتحاد در مجهوریت زا بدل میشود از سین چون
یزدل و از صاد مثل قول حاتم هکذا فزدی طا بدل میشود از تا بجواز و قیاس در باب افتعال چون
اضطرب و مخصط بسبب قرب هر دو در مقامیکه مقید باین صور مذکوره نبود جایز است اما غیر مطرد
باب ششم در لفیف لفیف ثلاثه آن را گویند که در وی دو حرف علت باشد و آن بر دو قسم است
مفروق و مقرون مفروق مثل وقی یقی و حکم فا آن مثل حکم وعد یعد است و حکم لام او مثل حکم رمی

یرمی ترجمیین حکم اخوات هر دو امر قِ قِیا قُوا قِی قِیا قِینَ و بنون تاکید قِیَنَّ قِیانِّ قُنَّ قِنَّ قِیانِّ قِینانِّ و بنون
خفیفه قِیَن قُن قِن فاعل واقٍ مفعول موقی و موضع موقی و آله میقی و مجهول وُقِیَ یُوقی و مفروق چون
طوی یطوی حکم هر دو حکم ناقص ست و عین هر دو معتل نشود چنانچه گذشت - باب الجوف امر اِطوِ اِطوِیا
اِطوُوا اِطوِی اِطوِیا اِطوِینَ و بنون تاکید اِطوِیَنَّ اِطوِیانِّ اِطوُنَّ اِطوِنَّ اِطوِیانِّ اِطوِینانِّ و بنون خفیفه
اِطوِیَن اِطوُن اِطوِن و امر ای گوئی اِرْوَ اِرْوَیا اِرْوَوا اِرْوَیْ اِرْوَیا اِرْوَیْنَ و بنون تاکید اِرْوَیَنَّ
اِرْوَیانِّ اِرْوَوُنَّ اِرْوَیِنَّ اِرْوَیانِّ اِرْوَیْنانِّ و بخفیفه اِرْوَیَنْ اِرْوَوُنْ اِرْوَیِنْ اگر خواهی که احکام نون
تاکید در لفیف و ناقص بدانی پس حرف علت را نظر کن اگر اصلی محذوف باشد باز آیند زیرا که
حذف او برای سکون ست آن منعدم شد بدخول نون و مفتوح شود بسبب خفت فتحه چون اِطوِیَنَّ
و اُغزُوَنَّ و ارضَیَنَّ چنانکه در اِطوِیا و اگر حرف علت ضمیر باشد نظر کن بماقبل او اگر مفتوح بود متحرک
شود بسبب عارضی بودن حرکت و خفت ماقبل او چون ارضَوُنَّ و ارضَیِنَّ چنانکه در قول تعالی
لَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ و اگر غیر مفتوح باشد حذف شود بسبب عدم خفت ماقبل او چون اُطوُنَّ و اطوِنَّ چنانکه
اُغزُوا الْقَوْمَ یا امراةُ اُغزِی الْقَوْمَ و فاعل طاوٍ و واو معتل نشود چنانکه در طوی و از ری گوئی رَیّانُ
رَیّانانِ رَوّاءُ رَیّا رَیّیانِ و دیگر [illegible] نشود چنانکه در سیاط تا اجتماع اعلالین نشود یکی قلب
واو بیا که عین ست دوم قلب یاء که لام ست بهمزه و در تثنیه مونث در حالت نصب و خفض گوئی رَیّیَیْنِ مثل
عطشَیَیْنِ و چون مضاف کنی بسوی یای متکلم گوئی رَیَّیَّیَّ به پنج یا اول بدل ست از واو که عین فعل
ست دوم لام فعل و سوم منقلب ست از الف تانیث و چهارم علامت نصب و پنجم یای متکلم و مفعول
مَطوِیٌّ ست و موضع مَطوًی و آله مِطوًی و مجهول طُوِیَ یُطوَی و حکم لام اینها مثل حکم ناقص ست
حکم عین اینها مثل حکم طوی یطوی ست در آن کلمه که دو اعلال جمع شدند بتقدیر اعلال او و در آن
دو اعلال جمع نشده اند حکم او حکم طوی یطوی نیست بسبب متابعت چون طاویان

اعلان	اشتهار
مناظرین کو واضح ہو کہ کتب ذیل چھپ کر تیار ہو چکی ہیں - تبصرۃ الجمعہ	اور یہ کتب زیر طبع ہیں
موضوعات کبیر ملا علی قاری — فتح المغیث بفقہ الحدیث — احتوار علی مسئلۃ الاستوار	تعقبات امام سیوطی علی [illegible]
جزء القراءۃ خلف الامام امام بخاری مترجم اردو — جزء رفع الیدین مترجم اردو امام بخاری	موضوعات ابن الجوزی -
	[illegible]